

à la fin	به آخر
à moins	به غيری که، اگر که
à peine	بزحمت، به مشکل، کمی
abdomen, subst. masc.	دل، شکم
abdominal, ale, aux; adj. et subst.	مربوط به شکم
abdominien, ienne, adj. et subst.	مربوط به شکم
abrégé, ée, part. passé, adj., loc. adv. et subst.	خلاصه کلام یا متن
abréger, verbe trans.	خلاصه کردن
abri, nm	سپیناه، پناه گا
abricot sec subst. masc.	کشته، زرد آلو خشک
abricot subst. masc.	زرد آلو
accorder	موافقت کردن
actif, ive, adj et Subst.	فعال
activement, adv.	فعالنامه، بافعالیت
activité, subst. fém.	فعالیت
administration, nf	اداره
administrer, vt	اداره کردن
agneau nm	بره
aile subst. fém.	بال
album de timbres	اليوم پسته
album subst. masc.	اليوم
alcool, subst. masc.	الكل
alcoolique, adj. et subst.	الكل دار، شخص دائم الخمر، الكليك، مربوط به الكل
alibi, subst. masc.	حضور داشتن به محل یا جایکه
aliment, subst. masc.	جنایت رو داده
allaiter verbe trans.	بستری (در شفاخانه)، از بیماری
allergie, subst. fém.	در بستر خوابیدن
allergique, adj.	شیر دادن
Amant(e). Subst.	حساسیت در مقابل دوا و غيره
ami,e, adj.	باعث حساسیت، چیزیکه حساسیت
amour nm	را بار میاورد
amoureux, euse	معشوق، معشوقه
amuser	دوست
âne, subst. masc.	عشق، محبت
ânerie, subst. fém.	عاشق
ânesse, subst. fém.	خوش گذرانی کردن، ساعتیری
anniversaire, adj. et subst. masc.	کردن
ânon subst. masc.	خر، الاغ
	احماقت، لوده گی
	خر ماده، الاغ ماده
	سالگرد، سالگره
	چوچه خر

anse, subst. fém.	دسته
ansé,e, adj.	دسته دار
antipathie subst. fém.	عدم تمايل، نامهرباني، انزعجار، ناسازگاري، احساس مخالف
antipathique adj.	فاقد تمايل، نامهربان، برعکس
apathie subst. fém.	غمخوار و دلسوز
apathique adj.	بي علاقگي، بي تفاوت
apostasie subst.fém.	بي علاقه، بي تفاوت
apostat, ate adj et subst.masc.	از مذهب برگشتن
apparence, subst.fém.	کافر، از دين بر گشته
apparent,e, adj. et subst.	ظاهر
appeler les choses par leur nom, locution	ظاهر، آشكارا
appétit, nm	واقعیت موضوع را مستقیم گفتن،
appremment, adv.	ترت گپ زدن
arbuste harmal	اشتها، ميل
arc subst.masc.	ظاهر، بطور آشكارا
arc-en-ciel subst. masc. et adj. inv.	اسپند (گياهي است خود رو که دانه هاي سياه دارد و برای دفع چشم بد در آتش ميريزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
architecte	كمان
ardoise nf	كمان رستم، کمان هفت رنگ که
arrivage, subst. masc.	به آسمان بعد از
arriver, verbe intrans.	باران دیده ميشود.
arrogance, subst. fém.	مهند
arrogant, e, adj.	تخته که با قلم در آن مینويسند
arondir, verbe trans.	رسپيدن (اموال، کشتی و غيره)
arrondissement, subst. masc.	رسپيدن، اتفاق افتدان
arrondissement, subst. masc.	گستاخي، نخوت، غرور، تکير
arro sage, subst. masc.	گستاخ، خود پسند، مغورو
arro ser, verbe trans.	مدور ساختن، گرده کردن
arrosoir, subst. masc.	تدوير، شهر هاي بزرگ فرانسه
artificiel, elle, adj. et subst.	به چندين قسمت يا ناحيه تقسيم شده كه هر قسمت آنرا يك arrondissement ميگويند.
artificiellement, adv.	ناحие (يك شهر بزرگ)
asile politique, subst. masc.	آب پاشي، عمل آب پاشي کردن
	آب پاشي کردن، آب پاشي کردن
	آب پاش
	مصنوعي، جعلی، ساختگی
	بطور مصنوعي، بطور جعلی،
	بطور ساختگی
	پناهنه گي سياسي

asile, subst. masc.	پناه، پناهنده گی، جا امن
aspect, subst. masc.	نما، منظر، شکل
aspireur, trice, subst. masc. et adj.	جارو برقی، جاروب برقی
assagir, verbe trans.	عاقل کردن، هوشیار کردن
assaillir, verbe trans.	حمله کردن، هجوم آوردن
assassin, -ine, subst. et adj.	قاتل، آدم کش
assassinat, subst. masc.	قتل، آدم کشی قتل رساندن، آدم کشی کردن، کشن
assassiner, verbe trans.	هجوم، حمله
assaut, subst. masc.	نشاندن
asseoir, verbe trans.	اتحادیه
association nf	تاریک کردن (آسمان)، تیره کردن (آسمان)، جگرخون یا مشوش کردن
assombrir, verbe trans.	تاریک کردن (آسمان)، تیره کردن (آسمان)، جگرخون یا مشوش کردن
assombrissement, subst. masc.	گیچ کردن با ضربه بسر (با چکش یا چیز دیگر)، کشن، بیهوش کردن با ضربه بر کله
assommer, verbe trans.	حادثه تکان دهنده ناگهانی
assommoir (coup d'assommoir), subst. masc.	گرز، شخص بسیار خسته کن کرم یا لاروای حشرات (مگس وغیره) که در بین گوشت فاسد (گنده) پیدا میشود
assommoir, subst. masc.	ستاره
asticot, subst. masc.	مهاجم، کسیکه حمله میکند
astre nm	حمله، تهاجم
attaquant, -ante, part. prés., adj. et subst.	حمله کردن، تهاجم کردن
attaque, subst. fém.	توجه
attaquer, verbe trans.	به مقدار بسیار کم
attention, subst. fém.	جنوبی
au compte-goutte	دورادور، چهارگرد، اطراف
austral adj	یک پرنده
autour, adv.	شتر مرغ
Autour, subst. masc.	ابو علی سینا، ابو علی سینا بلخی طبیب و
autruche subst. fém.	فیلسوف بزرگ افغانستان.
Avicenne(n.prop.)	طیاره، هوا پیما
Afchana (près de Boukhara) 980 Hamadhan 1037.	کاملاً صحتمند بودن
avion	جرهت داشتن
Avoir bon pied, bon oeil. Être en excellente santé.	لاجوردی، لازوردی، لاجورد (قدیم)
avoir des couilles	فطیر
azur, subst. masc.	بابیلون
azyme adj. et subst.	
babylone, subst. Fém	

balai, subst. masc.	جارو، جاروب جاروگری، مرور کردن یا خواندن فایل (کمپیوتر)، عمل
balayage, subst. masc.	جارو کردن جاروگر
balayeur, euse, adj. et subst.	توب چوچه، مرمى
balle, subst. fém.	مرمى، توب چوچه
balle, subst. fém.	(پوقانه، توب (بازی)
ballon, subst. masc.	توب (بازی)، پوقانه
ballon, subst. masc.	جارو کردن
balyer, verbe trans.	
bambocheur, euse, subst. : Fam. Personne qui fait bamboche (cf. fêtard, noceur)	کیله
banane	ورشکستگی، نقص کردن
banqueroute, subst.fém.	دو پارچه گوشت که تحت منقار
barbillon, subst. masc.	مرغ است
baroud d'honneur, subst. masc.	{مانند ریش}
baroud, subst. masc.	جنگ که برای اینکه آبرو خود را
basket, nf	از دست ندهند ، نبرد، مبارزه
bateau nm pl bateaux	جنگ، نبرد، مبارزه
beau-frère subst. masc.	کرمج
beau-père subst. masc.	کشتی
beau-père subst. masc.	ایور، برادر شوهر، شوهر
bec nm	خواهر، برادر خانم
belle-mère subst. fém.	پدر اندر، شوهر مادر
belle-mère subst. fém.	خسر، پدر شوهر، پدر خانم
belle-sœur subst. fém.	منقار، نویل
béquille, subst. fém.	خشو، مادر شوهر، مادر خانم
berger, -ère, subst.	مادر اندر، خانم دیگر پدر
beugler v	ننو، خواهر شوهر
biche (ma biche), subst. fém.	چوب دستی که جایتکیه گاه برای دست دارد ، عصا که جایتکیه گاه برای دست دارد
biche (Pied de biche)	چوبان
Instrument de dentiste dont l'extrémité ressemble au pied de la biche.	آواز کشیدن گاوه
biche, subst. fém.	عزیزم (عامیانه خطاب به خانمان)، زیبایم (عامیانه خطاب به خانمان)
bien adv.	آلہ دندان ساز که نوکش به پای
bientôt	گوزن شباهت دارد
	گوزن ماده
	خوب
	عنقریب

bique, subst. fém.	بز (بزبان عامیانه)
biquet, subst. masc.	بزغاله نر (بزبان عامیانه)
biquette, subst. fém.	بزغاله ماده (بزبان عامیانه)
blanchir (se), verbe, emploi pronominal	خود را بیگناه ثبوت کردن، خود را از گناه کشیدن
blanchir, Proverbe. <i>Tête de fou ne blanchit jamais.</i> Celui qui n'a pas de soucis ne vieillit pas.	ضرب المثل فرانسوی (کسیکه غم ندارد پیر نمیشود).
blanchir, verbe.	سفید کردن، سفید شدن، پاک کردن، کالا یا لباس شستن، بیگناه ثبوت کردن، از گناه کشیدن
blessé	زخمی
blesser	زخمی کردن
bœuf nm	گاو نر خنثی شده {خسی شده} کسیکه زنده گی را دوست دارد، کسیکه همیشه خوشحال است.
bon vivant	خوب، درست، صحیح، خوشمزه (غذا)
bon, bonne, adj., adv. et subst.	کار کردن
bosser v. argot	دهن، دهان
bouche, subst. fém.	خشتش پیچ
boulon nm	گل، لای
bourbe, subst. fém.	باطلاق
bourbier, subst. masc.	قلمه
bouture, subst. fém.	لرزش، تکان
branlement, subst. masc.	rester indifférent, s'en بیتفاوت بودن، ریشخند زدن
branler (s'en), au fig.	نادیده گرفتن، بهne rien faire. قصه اش نشدن
branler, (se les),	لرزیدن، تکان دادن، جلق زدن، اسمانه کردن، جرق زدن
branler, verbe.	تنبل، کسیکه جلق میزند، بیکاره، کسیکه جرق میزند، جرقی بازو
branleur, euse, adj. Subst.	گوسفند ماده، میش
bras, subst. masc.	خشش
brebis nf	غبار
brique, nf	باران بسیار میده
brouillard nm	سوختاندن، به آتش کشیدن سوختن
bruine nf	غبار
brûler, verbe	قتل عام، چیزیکه بمقابل ساختمان
brume nf synonyme de brouillard	ها از تخته های چوب و چوکات و پایه های فلزی مسازند
but subst.fém.Argot	برای آنکه کارگران بتوانند

بسادگی ساختمان
را ترمیم یا رنگ کنند.

but subst.masc.

but(t)er, (*Buter, Butter*) verbe trans

C'est en forgeant que l'on devient forgeron
cacher

cahot, subst. masc.

Caisse noire. Fonds qui échappent à la comptabilité légale.

calendrier nm

calmer, verbe trans.

canari nm

canetage, subst. masc.

canette, subst. fém.

cannage, subst. masc.

canne à sucre, subst. fém.

canne, subst. fém.

canne, subst. fém.

canner, verbe trans.

cannetage, subst. masc.

cannette, subst. fém.

capital,eaux, adj.

capitale, (peine) subst. fém.

capitale, subst. fém.

captif, captive adj

captiver verbe trans.

capture subst. fém.

capturer verbe trans.

caquetter v

car

هدف، گول(فوتبال)

کشتن، به قتل رساندن

بنویس بنویس تاکه شوی خوش

نویس {ضرب المثل}

پنهان کردن، مخفی کردن

جهش، برجستن، تکان خوردن

(درین موثر وغیره در حالت

رفتار به جاده خامه وغیره)،

مشکل، پر اblem

قیل پرین

صندوق سیاه (بول که وزارت

مالیه یا دولت از وجود آن خبر

نداد واز آن مالیه گرفته نمیشود)

جنتری

آرام کردن

کنری {نام پرنده}

پیچیدن نخ یا تار به ماسوره ماشین

خیاطی

ماسوره ماشین خیاطی، لوله فلزی

که به آن تار یانخ پیچیده میشود

عمل پرکردن داخل کوچ با پشم

وغیره

نیشکر

چوب دست، عصا

یکنوع نبات

داخل کوچ رابا پشم وغیره پر

کردن

پیچیدن نخ یا تار به ماسوره ماشین

خیاطی

ماسوره ماشین خیاطی، لوله فلزی

که به آن تار یانخ پیچیده میشود

سرمایه، حرف بزرگ، مهم، عمدہ

جزای ادام

پایخت

اسیر، گرفتار، شیفته، دربند

اسیرکردن، گرفتار کردن،

شیفتهن، دربند کردن

توقف، باز داشت

توقف کردن، باز داشت کردن

قد کردن مرغ، قت قت کردن

مرغ

زیرا (که)، از خاطریکه

car nm (syn. Autocar)	موتور سرویس که بصورت عموم برای انتقال مسافرین بخارج از شهر
cardamome nf	های بزرگ کار گرفته می شود. Autocar هم مگویند.
carte => battre les cartes	هیل (هیل چای) کات کردن قطعه ها ، مخلوط کردن قطعه ها
carte de visite	کارت ویزیت
carte d'identité	کارت هویت، کارت شناسایی
carte subst. fém.	نقشه
cartr subst. fém.	قطعه، کارت
casquette, nf	کله پیک دار
cavalier, ière, subst.	سوارکار، اسپ سوار مشکل نیست که {کاری را کردن}
Ce(la)/il n'est pas sorcier de (faire qqc.) Expression célèbre adj.	مشهور
célébrer verbe trans.	جشن گرفتن، عید گرفتن، تجلیل کردن، آبین {جشن یا عیدی را} نگاه داشتن، تقدیس کردن
célébrité subst. fém.	شهرت، شخص نامدار
chair subst. fém.	گوشت {بر عکس اسکلیت}
châle, subst. masc.	شال
chaleur	حرارت، گرمی
chaleureux,euse, adj.	پرحرارت، گرم
chambre nf	اتفاق
champion, onne subst.	قهرمان
championnat subst.masc.	قهرمانی
chandeleur, subst. fém.	جشن مذهبی عیسویان که بروز
chandelier, ière subst.	دو هم فبروری میباشد
chandelier, subst. masc.	شمع ساز، شمع فروش
chandelle, subst. fém.	شمعدان
changeable adj.	شمع که از چربی (پی یا چربو)
changement subst. masc.	حیوانات ساخته شده باشد
changer verbe.	عرض کردنی، قابل تعییر
chanter, verbe	تغییر، تغییر جهت
chapitre, subst. masc.	تغییر دادن، عوض کردن
chauffage nm	خواندن، آهنگ سروdon
chauffant p. présent v.chauffer	فصل (کتاب)
chauffer	مرکز گرمی
chauffer v	گرم کننده، گرم کنان
chauffeur, conducteur	گرم کردن
chaussure à crampons subst. fém.	دریبور، موترران شینکاک، کفش برای فوتبال،

chaussure à son pied (trouver)	روگبی وغیره
chaussure subst. fém.	چیز یا کس مطابق خواست خود
chef d'œuvre subst.masc.	پیدا کردن
chercher verbe trans.	کفش، بوت
cheval subst. masc. Pl chevaux	شاه کار
chevalerie, , subst. fém.	پالین، جستجو کردن
chevalier, subst. masc.	اسپ، اسب
cheveu, subst. masc.pluriel cheveux	مدبوط به شوالیه (لقب نجابت یک درجه بندتر از بران (baron))
Chili con carne	سوارکار باجرأت
chose, subst. fém.	شوالیه (لقب نجابت یک درجه بندتر از بران (baron))
cil	سوارکار
clair, claire adj. et subst.	مو
clairièr nf	غزای که از لوبيا، گوشت کوفته
clarté subst. fém.	گاوه، پیاز،
clavier subst.masc.	سیر، بادنجان رومی، زیره، مرچ
clémence subst.fém.	سرخ،
clément adj, F clément	مرچ دولمه و نمک و روغن تهیه
cocorico nm	میشود.
coiffe subst. fém.	چیز، شی
col subst. masc.	مزه، مژگان
colle nf	روشن
coller verbe	روشنی
comment	قسمت از چنگل که درختان خشک
compagne de voyage, subst. fém.	یا بدون برگ هستند.
compagne, subst. fém.	کی بورد {board key)، مجموع
compagnon de voyage, subst.masc.	کلید های بعض آلات موسیقی
compagnon, subst.masc.	رحم
Compagnonner, verbe intrans.	بارحم، رحیم
compétitif, ive adj	صدای آذان مرغ خراس
	مجموع کلاه وغیره خانمان
	یخن پیراهن
	سرش
	سرش کردن، چسپاندن
	چگونه، چطور
	همسفر (مرد)
	همسر، همراه، زنی که همراه یک مرد زنده گی (که حتماً خانمش نیست)
	همسفر (زن)
	همسر، همراه، مرد زنده گی یک زن (که حتماً شوهرش نیست)
	همسرکسی بودن، همراه زنده گی داشتن، همراه زنده گی بودن
	قابل رقابت

compétition nf	رقابت
complot, subst. masc	دسیسه
comploter, verbe trans.	دسیسه کردن
comploteur, subst. masc.	دسیسه کار
comportement subst. masc.	رفتار، حرکت، وضع، روش مربوط بر رفتار، مربوط بوضع، مربوط بروش
comportementemental ale, aux, adj.	در بر داشتن، شامل بودن، شمردن، به حساب آوردن، داشتن
comprendre verbe trans.	فهمیدن
compte, subst. masc.	حساب
compte-goutte	قطره چکان
compte-goutte (compte-gouttes) subst. masc.	قطره چکان
compter v	حساب کردن
concourir, verbe trans. indir. et intrans.	گردهم آمدن، جمع شدن (مردم)، داوطلبانه کمک و همراهی کردن، امتحان کانکور را سپری کردن
concours, subst. masc.	کانکور، کنکور، امتحان کانکور، جمعیت مردم، کمک، همراهی
conducteur, trice	دربور، موتمران
connaître	شاختن
connaître, verbe trans.	شناختن
convoi, subst. masc.	مجموع وسایط نقلیه که برای یک مقصد قبلاً
convoyer, verbe trans.	تأیین شده عازم می‌شوند. همراهی کردن موثر، طیاره و غیره برای
convoyeur, euse, subst. et adj.	تأمین امنیت، بدرقه کردن کسیکه وظیفه اش تأمین امنیت و بدرقه است.
coq nm	خروس، مرغ خراس
coquelet subst. masc.	خروس جوان، مرغ خراس جوان
corbeau nm	زاغ، کسیکه نامه بدون ذکر نام خود برای افشا کردن مینویسد.
coriandre subst. fém.	گشنیز
costume, subst. masc.	دریشی
costumer (se), verbe.pronom. Réfl.	لباس پوشیدن
coude nm	آرنج
couille => de mes couilles! C'est de la couille. Expression.	چیزی که هیچ ارزش ندارد. {اصطلاح}
couille molle	ترسو، بزدل، نامرد
couille subst. fém.Trivial	خایه
Coups, piqûres d'épingle	ضرر رساندن، نیش زدن
couronne, subst. fém.	تاج

cours d'eau subst. masc.	جريان آب جريان، کورس، درس، جاده
cours subst. masc.	بزرگ و طویل
course de vélo subst. fém.	مسابقه بایسکل دوانی
course subst. fém.	مسابقه {دوش، بایسکل وغیره} پسر کاکا، پسر ماما، دختر کاکا، دختر ماما
cousin, -ine, subst.	دختر کاکا، دختر ماما، پسر کاکا، پسر ماما
cousin, -ine, subst.	بالش (پشتی)
coussin, subst. masc.	کارد، چاقو
couteau nm, Pl couteaux	پوش کتاب یا کتابچه، لحاف، کمپل
couverture, subst. fém.	لحاف، کمپل، پوش کتاب یا کتابچه
couverture, subst. fém.	پوش کردن، پوشاندن
couvrir, verbe trans.	
craquant	
crayon, subst. masc.	پنسل
crête subst. fém.	تاج
croc-en-jambe, subst. masc.	پای پچک
croche, adj.	خم
croche, subst. fém.	نوت موزیک
croche, subst. fém.	آشگیر آهنگر
croche-pied, subst. masc.	پای پچک
crocher, verbe.	آویزان کردن (به چنگک یا میخ سرکج)
cuiller, subst. fém.	فاشق
cuillère, subst. fém.	فاشق
cuillerée, subst. fém.	به اندازه یک فاشق، یک فاشق (اندازه)
cumin subst. masc.	زیره
d'accord, locution	موافق
dame nf	خانم
danger, nm	خطر
danser, vi	رقصیدن
dé nm	کمساهی
de pierre(s), en pierre(s)	سنگی
découvrir verbe trans.	کشف کردن، پیدا کردن، هویدا کردن، آشکارا کردن
défloration, subst. Fém	پرده بکارت دختران را پاره کردن، گل یک نبات را کندن پرده بکارت دختران را پاره کردن، گل یک نبات را کندن قبلأ
déflorer, verbe trans.	
déjà adv. de temps.	جرائم، جنایت، تقصیر
délit, nm	تقاضا، درخواست، طلب
demande subst. fém.	

démander verbe trans.	تقاضا کردن، درخواست کردن، طلب کردن
démangeaison subst. fém.	خارش، خاریدن
démanger verbe trans.	خاریدن، خارش کردن
démarrage, subst. masc.	آغاز کردن، شروع نمودن، براه انداختن، باز کردن زنجیر یا ریسمان که با آن کشته را به چیزی میبینندن، چالان کردن موتر
démarrer, verbe	آغاز کردن، شروع نمودن، براه انداختن، باز کردن زنجیر یا ریسمان که با آن کشته را به چیزی میبینندن، چالان کردن موتر
démasquer, verbe trans.	نقاب برداشتن، افشا و برملا کردن
dent nf	دندان
dentelé, ée, part. passé et adj.	دندانه دار
dentier, subst. masc.	دندان های مصنوعی، لندان های ساختگی
dentifère, adj.	دندان دار
dentiforme, adj.	مانند دندان، بشکل دندان
dentiste, subst.	دکتر دندان
dentition, subst. fém.	تمام دندان ها، بر آمدن یا بیرون آمدن دندانها
dépucelage	پرده بکارت دختران را پاره کردن
dépuceler, verbe trans.	پرده بکارت دختران را پاره کردن
derby subst. masc.	مسابقه بین دو تیم شهر های نزدیک باهم
dermatologie subst.fém	(فوتبال وغیره) مثلأ Lyon و .Saint-Etienne
dermatologue subst.	باخش طب که مربوط امراض جلدی مشود.
derrière prép. et adv.	دکتر متخصص امراض جلدی
derrière subst. masc.	دکتر متخصص امراض جلدی
désespéré, ée part. passé et adj.	عقب
devant prép. et adv.	پشت، عقب
devant subst. masc.	نا امید
devoir	مقابل، پیشرو
	مقابل، پیشرو
	بایستن، فریضه، کار خالگی

DHCP Dynamic Host Configuration Protocol (DHCP) est un terme anglais désignant un protocole réseau dont le rôle est d'assurer la configuration automatique des paramètres IP d'une station, notamment en lui assignant automatiquement une adresse IP et un masque de sous-réseau. DHCP peut aussi configurer l'adresse de la passerelle par défaut, des serveurs de noms DNS et des serveurs de noms NBNS (connus sous le nom de serveurs WINS sur les réseaux de la société Microsoft).

La conception initiale d'IP supposait la préconfiguration de chaque ordinateur connecté au réseau avec les paramètres TCP/IP adéquats : c'est l'adressage statique. Sur des réseaux de grandes dimensions ou étendues, où des modifications interviennent souvent, l'adressage statique engendre une lourde charge de maintenance et des risques d'erreurs. En outre les adresses assignées ne peuvent être utilisées même si l'ordinateur qui la détient n'est pas en service : un cas typique où ceci pose problème est celui des fournisseurs d'accès à internet (FAI ou ISP en anglais), qui ont en général plus de clients que d'adresses IP à leur disposition, mais dont tous les clients ne sont jamais connectés en même temps.

DHCP apporte une solution à ces deux inconvénients :

- * Seuls les ordinateurs en service utilisent une adresse de l'espace d'adressage ;
- * Toute modification des paramètres (adresse de la passerelle, des serveurs de noms) est répercutée sur les stations lors du redémarrage ;
- * La modification de ces paramètres est centralisée sur les serveurs DHCP.

Le protocole a été présenté pour la première fois en octobre 1993 et est défini par la RFC1531, modifiée et complétée par les RFC 1534, RFC 2131 et RFC 2132.

Ce protocole peut fonctionner avec IPv4; il fonctionne aussi avec IPv6 (DHCPv6), toutefois en IPv6, les adresses peuvent être autoconfigurées sans DHCP.

dictée nf

املا

diplomate

دیپلمات

diplomatie subst. fém.

دیپلوماسی

از هم جدا کردن، از هم پاشیدن،

بیجا کردن (استخوان دست، پا

وغیره)،

از مفصل بیرون بر آمدن

(استخوان)

dislocation, subst. fém.

disloquer, verbe trans.

A.- [Le compl. désigne un élément d'un tout]

1. [En parlant du corps hum.] faire sortir (un membre) de son articulation.

2. P. anal. Sortir de son attache (une partie d'un objet).

Disloquer un pied de table.

B.- [Le compl. désigne ce qui forme un tout]

1. [En parlant du corps hum.] Désarticuler. Disloquer un condamné. Le soumettre à une torture qui consiste à lui disloquer les articulations des bras et des jambes.

2. P. anal. [L'obj. désigne des choses]

a) Disjoindre les éléments d'un tout de manière à causer des dissociations, des déboîtements.

b) P. ext. Déformer, briser (quelque chose), détruire la linéarité, la continuité de. Disloquer une ligne, une forme.

از هم جدا کردن، از هم پاشیدن،
بیجا کردن (استخوان دست، پا
وغیره)،
از مفصل بیرون بر آمدن
(استخوان)

doigt nm

کلک

domino nm

دومینو

dos nm

پشت

dossier du siège

تکیه گاه چوکی

dossier nm

دوسیه

douche nf

شاور

douleur, subst. fém.

درد

douloureux, euse, adj.

دردناک، درد دار

doute, : Loc. adv. sans doute

بدون شک، حتماً

doute, subst. masc.

شک، ظن

douter, verbe.

شک داشتن، ظن داشتن

draguer v.

گپ دادن، دختر را راضی کردن

dragueur adj., F dragueuse

کسی که گپ دادن عادتش است،

کسی که

عادت دارد جنس مخالف را مفتون

خود سازد.

dur,e, adj.

سخت، مشکل

eau nf

آب

écarté, ée part. passé et adj.

فاصله دار، جدا از هم

échanson, subst. masc.

ساقی

échappement, subst. masc

گریز، فرار ، رهایی ، خلاصی

échapper verbe.	گریختن، فرار کردن، رهایی
éclipse de la lune	جستن، رستن
éclipse de soleil	کسوف، مهتاب گرفتگی
éclipse nf	خسوف، آفتاب گرفتگی
école, nf	کسوف، خسوف
écriture nf	مکتب، مدرسه
écrou subst. masc.	نوشته
effet subst. masc.	خشش پیچ
éléphant subst. masc.	اثر، نتیجه
éléphanteau subst. masc.	فیل، پیل
éléphantin, éléphantine, adj	فیلک، چوچه فیل
elle	فیل مانند، فیلی، کلان، عظیم
elles	الجثه، بد هیکل،
embraser, verbe trans, syn. brûler	مریبوط به فیل
embrasser, verbe trans.	او (مونث)
empereur, subst.masc.	آنها(مونث)
empire, subst.masc.	سوختاندن، به آتش کشیدن
empirer, verbe.	بوسه کرن، ماج کردن، در آغوش
empirique, adj.	گرفتن
emploi subst.masc.	امپراطور، قیصر
emploi, subst.masc.	امپراتوری، سلطنت امپراتور،
employé,ée subst.	سلطنت قیصر
employé de bureau	بدتر کردن، بدتر شدن
employer v.trans.	از روی تجربه، تجربی
empoisonner v	کار
en effet	استعمال، استفاده
enceinte	کارگر
enclume, subst. fém.	مامور
encourager v	استعمال کردن، استفاده کردن
endosser qqc. à qqn.	زهر دادن، مسموم کردن
endosser, verbe trans.	واقعاً، براستی
énerver	حامله، باردار
enfer nm	سندان
engraisser (s'),	تبلیغ کردن، جرهت بخشیدن
engraisser,	بزور بعهده کس گذاشتن {چیزی
ensemble adv.	بالای کسی}
	به عهده گرفتن، تقبل کردن
	عصبانی کردن، قهر کردن
	دوزخ، جهنم
	چرب شدن، چاق شدن
	چرب کردن، چاق کردن
	یکجا، باهم

envahir, verbe trans.

A.- [Le compl. d'obj. désigne un lieu envisagé comme propriété]

1. Pénétrer par force dans (un lieu) et (l')occuper pour s'en rendre ou en rester maître.

a) [L'agent désigne une force armée] Prendre brusquement possession (d'un territoire, d'une propriété), par conquête armée sur le terrain.

b) [L'agent désigne des pers. mues par la violence, la révolte] Pénétrer subitement dans la (propriété d'autrui), généralement par la force du nombre, pour la saccager ou pour s'en rendre maître.

c) P. anal. [L'agent désigne une multitude animale, un micro-organisme; avec l'idée de présence destructrice]

Se répandre, se propager rapidement en faisant des dégâts, en détruisant graduellement.

2. Vieilli. S'approprier (un bien) par fraude ou par violence.

Il a envahi mon bien, ma terre, mon héritage (Ac. 1798-1878).

B.- P. ext. [Le compl. d'obj. désigne un lieu envisagé comme entité spatiale;

avec l'idée dominante de quantité] Remplir ou couvrir (un lieu, un objet).

1. [L'agent désigne un groupe de pers.; sans idée de violence ou de ruse]

Aller en grand nombre dans (un lieu).

2. Les treize pensionnaires du « Panier Fleuri » ramassant leurs bas, leurs voiles de couleur, et leurs chemises de fantaisie, envahissaient l'estaminet, où Mélanie, la bonne, elle-même, avait été admise pour le

retour de l'enfant prodigue.

3. [L'agent désigne une chose de la nature, animée ou inanimée]

Se répandre en grande quantité, souvent excessive, dans (ou sur un lieu,

un objet); remplir complètement.

4. [L'agent est un inanimé]

a) Occupier (un lieu) entièrement, déborder sur (un autre)

b) Affluer, se répandre dans.

5. P. anal. [En parlant d'une perception sensorielle ou d'un phénomène perceptible concrètement] Atteindre (dans un lieu) une très grande intensité ou une très forte densité.

C.- Au fig.

1. [Le compl. d'obj. désigne un être vivant]

a) [Au physique; l'agent désigne un phénomène affectant l'être vivant] S'étendre, attaquer, atteindre de plus en plus gravement quelqu'un.

b) [Au moral] S'imposer à quelqu'un, se rendre maître de son esprit, de ses facultés.

2. [Le compl. d'obj. désigne un espace conceptuel] S'étendre à (des espaces voisins) ou occuper (un ensemble plus vaste).

3. En partic.

a) Occupier une place excessive, abusive.

b) Abuser du temps de quelqu'un, s'introduire à son détriment dans son intimité, dans sa vie personnelle.

envahisseur, -euse subst. et adj.

épais, aissee adj.

Épingle anglaise, de nourrice, de sûreté

épingle, subst. fém.

épingler, verbe trans.

اشغال کردن، بزور گرفتن یک
کشور یا تصرف کردن یکجا
بزور

اشغال لگر

ضخیم، توک

پنگ

سنحاق

سنحاق زدن

équipe nf	تیم
erreur	اشتباه، خطأ، خطى
esclavage subst. masc.	برده گی، بنده گی
esclavagisme subst. masc.	برده داری
esclave subst.	برده، غلام، کنیز
escrime, nf	شمშیر بازی
espérer	امید داشتن
espoir	امیدواری، اميد
espoir, espérance	اميد
est	شرق
étanche, adj. et subst. fém.	واتر پروف، چیزیکه طوری
étanchéité, subst. fém.	ساخته شده که مایعات و بعض وقت گاز بداخلش نمیرود، مانع داخل شدن آب
étang, subst. masc.	خاصیت واتر پروف بودن، عدم ارتباط با کس دیگر
étoile du berger	جای که آب باران جمع میشود
étranglement subst.masc.	(زیاد عمیق نمیباشد)، آبگیر، تالاب، غیر
étrangler v.trans.	زهره، ستاره چوپان
<i>Être né d'un premier, d'un second, d'un même lit. . Être né d'un premier, d'un second mariage, d'un même mariage</i>	حمل خفه کردن
être-vivant, subst.masc.	خفه کردن، خفک کردن
étude nf	تولد شدن از شوهر یا خانم اولی، دومی یا از حین خانم یا شوهر موجود زنده
étudiant, e adj	مطالعه، تحصیل
étudier v	محصل
eux	مطالعه کردن
évanouir (s'), verbe pronom.	ایشان، آنها
évanouissement, subst.masc.	ضعف کردن، بیهوش شدن، ناپدید شدن
éventualité, subst. fém.	ضعف کردن، بیهوش شدن، ناپدید شدن
éventuel, elle, adj.	احتمال، امكان
éventuellement, adv.	احتمالاً
	احتمالاً

exhumer, verbe trans.

A.- Emploi trans.

1. a) Retirer un cadavre de son lieu de sépulture.

b) P. anal. Retirer du sol (ce qui s'y trouve enfoui).

c) P. ext. Ressortir (une chose rangée, inutilisée), mettre à découvert.
Je m'étais coiffée et maquillée en citadine, j'avais exhumé ma blouse en

tissu indien (Beauvoir, Mandarins, 1954, p. 533).

2. Au fig.

a) Tirer de l'oubli. Il s'oublie au point d'exhumer d'un livre inconnu
une

histoire qui fait vomir (J. de Maistre, Soirées St-Pétersb., t. 1, 1821,
p. 493).

- P. ext. Mettre en évidence, dégager.

b) Ranimer, ressusciter. Exhumer un souvenir.

B.- Emploi pronom., rare. Être exhumé.

expression, subst. fém.

exprimer,

exprimer, verbe trans.

extraordinaire adj

facilement, adv.

faillite, subst.fém.

faire des études

Faire lit à part. Ne pas, ne plus avoir de relations sexuelles.

Faire lit commun. Avoir des relations sexuelles dans le cadre d'une
vie

commune.

faire ses courses

faire v

faire valoir subst. masc. invar.

famille nf

farce, nf

farce, nf

farce, nf

farceur

fastoche, mot argo.

fausse, adj., adv. et subst.

faux, adj., adv. et subst.

faux-cul, nm

femme facile, subst. fém.

femme, subst. fém.

از گور {قبر} بیرون آوردن، از
زیر زمین خارج کردن، آشکار
کردن، از قراموشی خارج کردن،

ابراز

ابراز کردن، دعوا کردن؟

ابراز کردن

فوق العاده، غیر معمولی

به آسانی، به سهولت

ورشکستگی، نقص کردن

تحصیل کردن، درس خواندن

روابط جنسی نداشتن یا دیگر

روابط جنسی نداشتن

همتخت بودن (زن و شوهر)،

روابط جنسی داشتن

خرید کردن، سودا خریدن

کردن

بهره برداری کردن، قیمت چیزی

را فهماندن به کسی

فامیل، خانواده

پارچه تمثیلی خنده آور

دلمه، گوشت و سبزیجات را که

برای دلمه کردن کار میگیرند،

مزاح، شوخی؟

مزاقی، شوخ؟

آسان، ساده، سهل

غلط، نادرست، ساختگی، تقلیبی

غلط، نادرست، ساختگی، تقلیبی

پوک، انسان سبک، منافق

زن بداخله، خانم بداخله

زن، خانم

fêtard, nom : Féminin arde.
Sens Personne qui fait la fête [Familier]. Anglais fun-loving person
synonymes :

Synonymes débauché, jouisseur, noceur, viveur.

feuille de présence, subst. fém.

ورق حاضری

feuille d'émargement, subst. fém.

ورق حاضری

feuille, subst. fém.

برگ، ورق

fichu, adj.m.

ازدست رفته

fichue, adj.f.

دستمال گردن

filature, nf

تعقیب

fille au pair, subst. Fém.

Depuis la fin du 19e siècle, des jeunes filles à l'origine anglaises et allemandes pratiquent cette forme d'échange pour connaître la langue et la culture françaises. Ces échanges se sont internationalisés.

دختر که برای آموختن زبان و
کلتور بیک کشور دیگو در یک
فامیل برای کارمیرود و وظیفه
اش نگهداری اطفال میباشد.

Le terme "au pair" est admis tel quel dans toutes les langues. Une personne au pair vient dans un pays étranger dans le but d'améliorer sa connaissance de la langue et de la culture de ce pays.

Elle est accueillie dans une famille d'accueil qui la loge, la nourrit et lui fournit certaines prestations en échange d'une aide concernant principalement la garde des enfants mais aussi, dans une moindre mesure, l'entretien de la maison.

Filles et garçons peuvent effectuer un séjour au pair. Mais puisqu'il s'agit en fait surtout de filles, nous ferons ici souvent mention de "jeune fille au pair", par commodité.

fille, subst. fém.

دختر

fin, nf

آخر، انجام، عاقبت

finallement, adv.

پلاخره

flacon, subst. masc.

مرتیان، بوتل عطر

flagrant délit

دست در جیب، در حالت جرم

flagrant,e adj.

آشکارا، غیر قابل رد در جرم

flamme nf

شعله

flingot, subst. masc. Pop.

تفنگچه، تفنگ

flingue, subst. masc. Pop.

تفنگچه، تفنگ

flinguer, verbe trans.Pop.

با تفنگچه زدن، با تفنگچه کشتن یا

force motrice

زخمی کردن

قوه متحرکه

forger, verbe trans.	آهنگری کردن
forgeron subst. masc.	آهنگر
formidable, adj. et subst. masc.	فوق العاده، مهیب، بسیار خوب
fornicateur, trice subst. et adj.	زن‌کار
fornication, subst. fém.	زنا
forniquer, verbe intrans.	زن‌کردن
fouiller v	تلایش کردن، بدفت پالیدن، حفر، کندن
foutu,e, adj.	خراب شده
fratricide, subst. et adj.	قاتل برادر یا خواهر
fringue, subst. masc. Pop.	لباس
frottable, adj.	قابل مالش
frottage, subst. masc.	مالش، مالیدن، شقیدن
frottement, subst. masc.	مالش، اصطکاک
frotter (se) les mains	خوشحال شدن
frotter (se) les yeux	حیران شدن
frotter les oreilles, les côtes à qqn.	تنبیه کردن، جزادان
frotter, verbe	مالیدن، شقیدن
frotteur, euse, adj.et subst.	مالنده، کسیکه میشقد
fusain, subst. masc. . Arbrisseau ornemental, originaire du Japon, à feuilles sombres et luisantes et à fruits rouges carrés (dit aussi bonnet de prêtre, bonnet carré).	یکنوع گل بتنه جاپانی که برگهای تیره رنگ و جلالدار دارد، ذغال که از همین نبات ساخته میشود و برای رسمی و نقاشی استفاده میشود. رسم که با ذغال fusain رسمی میکند.
fusainiste ou fusiniste, subst. masc. Artiste qui dessine au fusain.	رسم شده با ذغال fusain
fusinage, subst. masc. Dessin, esquisse au fusain.	با ذغال fusain رسمی کردن.
fusiner, verbe trans. Dessiner, esquisser au fusain.	رسم که با ذغال fusain رسمی میکند.
fusiniste, subst. masc.	گاز پترول مایع (گاز مایع مخلوط ببوتان و پروپن butane et propane (liquéfiés mélangés et کهکشان
G.P.L (Gaz Pétrole Liquéfié) nm	کهکشان طفل
galaxie nf	طفل، اشتوك
gamin	گول کیپر، نگهبان
gamin,e, adj.	دیزل
gardien de but nm	گاز
gasoile nm	ژاندارم، پولیس نظامی
gaz nm	مخالفت کردن بابی عدالتی، قهرشدن، از بیعدالتی یا ظلم خشمگین شدن
gendarme, subst. masc.	ژاندارمری، (محل) ماموریت پولیس نظامی
gendarmer (se), vebe pronom.	
gendarmerie, subst.fém.	

gentil F gentille	مهربان
girafe nf	زرافه
gitan nm	کوچی {مرد}
gitane nf	کوچی {زن}
glace nf	آهینه، شیریخ
glacial, ale, aux adj.	یخ، سرد مانند یخ
glacier, subst.masc.	یخچال {کوه}
glacière, subst.fém.	یخچال {برقی}
glacière électrique	سدای مرغ ماکیان و قتیکه تخم
glousser v	میگزارد
gomme, subst. fém.	یا و قتیکه چوچه های خود را
gonflement, subst. masc.	صدما مکند
gonfler, verbe trans.	پنسل پاک
gonfler, verbe trans. Au fig.	آمامس، پنده‌ده گری، حجم چیزی را زیاد کردن
gorge, subst. fém.	باد کردن (پوقانه، توپ و غیره)، پر از هوا کردن، پنداشتن، پندين
gorge, subst. fém. Vieilli. Poitrine, seins de la femme.	زیادکردن (تعداد یا مقدار)
gosse nm	گلو، گلون
goudron, subst.masc.	سینه زن
goudron, subst.masc.Expr., fam., au fig.	طفل
Être en plein goudron. Être en difficulté.	قیر
goudronner, verbe trans.	به مشکل مواجه بودن، پرابلم
Gougnottage, subst. masc.	داشتمن
Gougnotte , subst. fém., arg. (équiv. Gouine)	قیر کردن
gouine, subst. fém. Pop. et arg.(équiv. Lesbienne)	هم جنس بازی زنان یا دختران
gourde, subst. fém.	زن یا دخترهم جنس باز
graisse, subst. fém.	زن یا دخترهم جنس باز
grandir v	ترموز آب، یکنوع کدو، تراوی؟
gras, grasse, adj.	چربی
gratter v	بزرگ شدن، کلان شدن
grave	چرب
greffable, adj.	خراسیدن، خاراندن
greffage, subst. masc.	مهم
greffé, -ée, part. passé adj.	پیوند شدنی، قابل پیوند
greffe, subst.fém. Synonymes bouture, écusson, greffon, transplantation.	پیوند، قلمه
greffe, subst.masc.	پیوند شده
greffer, verbe trans.	پیوند (پیوند نباتات یا یک عضو وجود انسان یا حیوان)، قلمه
	محل محکمه که ??????????
	پیوند کردن، بهم چسباندن، قلمه
	کردن

goudron, subst.masc.Expr., fam., au fig.	به مشکل مواجه بودن، پرابلم
Être en plein goudron. Être en difficulté.	داشتمن
goudronner, verbe trans.	قیر کردن
Gougnottage, subst. masc.	هم جنس بازی زنان یا دختران
Gougnotte , subst. fém., arg. (équiv. Gouine)	زن یا دخترهم جنس باز
gouine, subst. fém. Pop. et arg.(équiv. Lesbienne)	زن یا دخترهم جنس باز
gourde, subst. fém.	ترموز آب، یکنوع کدو، تراوی؟
graisse, subst. fém.	چربی
grandir v	بزرگ شدن، کلان شدن
gras, grasse, adj.	چرب
gratter v	خراسیدن، خاراندن
grave	مهم
greffable, adj.	پیوند شدنی، قابل پیوند
greffage, subst. masc.	پیوند، قلمه
greffé, -ée, part. passé adj.	پیوند شده
greffe, subst.fém. Synonymes bouture, écusson, greffon, transplantation.	پیوند (پیوند نباتات یا یک عضو وجود انسان یا حیوان)، قلمه
greffe, subst.masc.	محل محکمه که ??????????
greffer, verbe trans.	پیوند کردن، بهم چسباندن، قلمه
	کردن

greffeur, -euse,	پیوند کننده کارد یا چاقو مخصوص پیوند
greffoir, subst. masc.	نباتات
greffon, subst. masc.	پیوند (قسمت پیوند شده نباتات یا عضو پیوند شده وجود انسان یا حیوان)
griffage, subst. masc.	عمل پنجال کردن، عمل پرت کردن
griffant, -ante, part. prés.	در حالت پنجال کردن، پنجال
griffe subst. fém.	کننده، پنجال کنن، پرت کننده پنجال
griffe, subst. fém.	پنجه یا پنجال حیوانات
griffer, verbe trans.	پنجال کردن، پرت کردن
griffeur, -euse, adj.	پنجال کننده، پرت کننده

grivois, -oise, adj. et subst. :

I. – Adjectif

A. – [En parlant d'une pers. ou, p. méton., d'un trait de son comportement]

Qui est d'une gaieté libre et hardie. Synon. égrillard, gaillard, gaulois, libertin, licencieux, osé. Rire grivois. Cette petite actrice grivoise et fringante

B. – [En parlant d'une chanson, d'une histoire, d'une représentation théâtrale ou picturale] Qui est osé, souvent en raison de son caractère licencieux. La prostituée était sa maîtresse, la chanson grivoise était sa romance.

II. – Subst., arg. Homme, femme aux mœurs libres. Un essaim de grivois, Buvant à leurs mignonnes.

grivoisement, adv. D'une manière grivoise

guépard subst. masc.

habillable, adj.

habillage, subst. masc.

habiller (s'), verbe pronom.

habiller, verbe trans.

habit, subst. masc.

habitat nm

habitation nf

habiter v

hampe, nom féminin, Synonymes manche, tige.

hardi,e, adj., interj., adv. et subst. masc.

hardiesse, subst. fém.

هرزه، یاوه گو، لچک، هیلا گو
بطور هرزه، هیلا گویانه
پلنگ
قابل لباس پوشاندن
به تن کس لباس پوشاندن یا کردن، بجان کس کلا پوشاندن
لباس پوشیدن
پوشاندن (لباس)
لباس، کلا
محل زیست
محل زیست، خانه، جای زنده گی
دائمی یا طولی مدت
زنده گی کردن، اقامت داشتن، بود
وباش نمودن
چوب بیرق، ساقه بدون شاخه
گلدار بعضی نباتات، خط عمودی
حرف ها مانند p یا d.
دلیر، باجرأت، بی باک، گستاخ،
چشم سفید
جرأت، بی باکی، گستاخی،

جسارت

hardiment, adv.	بی باکانه، آسان اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
harmal	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
harmel	بلند، بالا بلندی، بالاهی بلند
haut	راست کردن (خار های پشت خارپشت)، با خار یا چیزی نوک تیز اراستن
haut subst.masc.	خارپشت
haut, e adj. et adv.	تایخ، داستان، قصه داستان تیاتر که راجع به یک شخصیت یا یک واقعه تاریخی باشد.
hérisser, verbe trans.	تاریخی ساختن، مربوط به تاریخ ساختن
hérisson, subst. masc.	بخش از دکترین که ادعا میکند که حوادث به اساس واقعات تاریخی تشریح میشود.
histoire, , subst. fém.	قتل، آدم کشی انسان، مرد همجنس باز
histoire-drame, subst. fém.	همجنس باز ساختن، همجنس باز کردن
historisation, subst. fém.	همجنس باز
historisme, subst. masc.	شفاخانه، بیمارستان بخش {چدگانه} از یک ساختمان که تخریب آن در مجموع کل ساختمان تاثیر ندارد. غذا یا نوشابه که قبل از طعام عمده صرف میشود.
homicide, subst. et adj.	چیزیکه نظر به چیز مهمتر بی ارزش است.
homme subst. masc.	آف ساید {Side Of} (در فوتبال، خارج از بازی
homo , adj. et subst. Abrév. de <i>homosexuel</i>	بستری (شدن) پستری کردن انسانی، وابسته به انسان، دارای خوبی انسانی
homosexualise, verbe trans.	
homosexuel, -elle, adj. et subst.	
hôpital, pl. hôpitaux subst.masc.	
hors d'œuvre subst.masc.	
hors-jeu, subst. masc.	
hospitalisation	
hospitaliser	
humain, aine adj. et subst. masc.	

humanité subst. fém.	بشر، انسان، نسل انسان
humanoïde subst. et adj.	آدم نما، شبیه به انسان
hymen, subst. masc.	پرده بکارت دختران
hypermarché	سوپر مارکیت بسیار بزرگ
il	او (مذکور)
ils	آنها(مذکر)
impératrice, subst. fém.	امپراطیریس، خانم امپراطور
impitoyable	بیرحم
impression subst. fém.	اثر، جای مهر، عقیده، گمان، خیال، احساس، ادراک، خاطره، نشان گذاری، چاپ، طبع.
impressionnant, ante part. prés. et adj.	محسوس، نشان گذار، موثر، تحت تأثیر آور
impressionner, verbe trans.	تحت تأثیر قرار دادن، نشان گذاردن، تأثیر کردن بر، نشان گذاردن، مهر زدن
improviste (à l'), loc. adv.	پیش بینی ناشده، بطور ناگهانی، بیخبر
Il est venu à l'improviste chez nous.	او بیخبر خانه ما آمد.
inactif, ive	غیر فعال، بیکار
Ingénierie , subst. fém.	مهارت، زبردستی، انженیری.
ingénieur	انجنیر
ingénieusement, adv.	ماهرانه، هوشیارانه
ingénieux, euse, adj.	ماهر، هوشیار
inscription subst.fém.	درج، ثبت نام
inscrire, v. trans.	درج کردن، ثبت نام کردن
intention	قصد
intentionnel, lle, adj	قصدی
interrogation, subst. fém.	تحقیق، باز جویی
interrogatoire, subst. masc.	تحقیق، باز جویی
interroger verbe trans.	استنطاق کردن، تحقیق کردن، باز جویی کردن
intervenir, verbe intrans.	مدخله کردن، میانجی گری کردن
intervention, subst. fém.	مدخله، میانجی گری
isband	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج

jacinthe, subst. fém: Plante bulbeuse, vivace, à feuilles linéaires et à hampe florale le plus souvent unique portant une grappe de fleurs colorées et parfumées. Jacinthe bleue, rose, mauve; bulbe, oignon de jacinthe; pot de jacinthes; cultiver des jacinthes.

سنبل، گل سنبل

japon nm	جایان
japonais, aise adj et subst.	جاپانی، زبان جاپانی
je	من
jeter des pierres dans le jardin de qqn	کنایه گفتن
jeter des pierres, la (première) pierre à qqn.	کسی را متهم کردن
jeter un sort verbe	جادو کردن، طسم کردن
jeu subst.masc.	بازی
jeune adj., adv. et subst.	جوان
job (mot ang.)	کار، وظیفه
joue	گونه، کومه
jouer	بازی کردن
jouer v.	بازی کردن
jugement, subst. masc.	قضاؤت، حکم قاضی، امر محکمه
jumeau, jumelle	دوگانه
jument subst. fém.	مادیان
jupe nf	دامن
kilomètre, subst. masc.	کیلومتر، هزار متر
La petite histoire, subst. fém.	قصه بی ربط و بی ارزش نظر به
la voie lactée	قصه یا موضوع اصلی.
<i>lâcher une vesse</i>	خط شیری
lacté	گوز(گاز یا باد) بی صدا زدن یا
lait nm	رها کرد، گوز فسکی زدن
languir, Ne pas languir (fam.).	شیری
languir, verbe intrans.	فعال بودن، بیکار و منتظر نبودن
langissement, subst. masc.	كمتوان یا ظعیف بودن (از
lapis-lazuli, subst. masc.inv.	مریضی، ناجوری یا عشق)،
laquais, subst. masc.	کسل بودن، منتظر بودن

*LCD, Définition ; (Anglais : Liquid Cristal Display).*type d'écran qui utilise un liquide dont les molécules allongées se combinent en structures cristallines qui laissent passer la lumière selon leur orientation. Tous les ordinateurs portables utilisent des écrans de ce type. Il existe deux sortes d'écrans LCD : les moniteurs à matrice passive qui donnent des images d'une qualité assez médiocre mais qui étaient moins chers que les écrans à matrice active qui permettent d'obtenir des images d'une qualité bien supérieure.

le pain azyme

LCD, (Liquid Cristal
Display :) انگلیسی :

نان فطیر، نان فطیر که یهودیان
میخورند به
یادگاری یهودیان که مصر را

libertinement, adv. À la manière d'un libertin, D'une manière inspirée par le dérèglement des mœurs.

libertiner, verbe intrans., peu usité. a) Vivre dans la débauche, d'une manière scandaleuse.

libertiser (se), verbe pronom., hapax. Devenir libertin.

licence, subst. fém.

licence, subst. fém.

lion, nne subst.

lionceau subst.masc.

Lit de mort. Lit où est exposé un mort.

Lit de roses (au fig.). [P. allus. aux Sybarites] Vie agréable, facile.

Lit funéraire ou funèbre. Lit sur lequel repose, est exposé un mort.
lit, subst. masc.

Lit-canapé.

litchi ou letchi, nm

Lits gigognes. „Ensemble de deux lits dont l'un, une fois replié, se

glisse sous l'autre``

lits superposés

logement subst. masc.

lorsque conj.

loufoque, adj. familier

luire, vt

luisant,e part,prés, et adj,

lumière, nf

lunaire adj. et subst.

lunatique adj. et subst.

lune nf

lunettes

lunettes subst.fém.pl

machin, subst. masc.

اجازه نامه, اجازه رسمي
لیسانس (دیپلوم لیسانس فاکولته)

شیر { حیوان }

چوچه شیر

تخت که جسد مرده را بر آن
میگذارند

زنده گی خوش آیند و بدون مشکل
تخت که جسد مرده را بر آن

میگذارند

تخت

کوچ که باز میشود و به تخت
تبديل میشود.

Arbre de la famille des
Sapindacées, originaire
d'Asie méridionale, dont le
bois est utilisé en ébénisterie
et dont le fruit sucré est
comestible.
نام یک نوع درخت.

دو تخت که
تخت دو منزله

منزل، جا، مسكن

وقتیکه، زمانیکه

کسیکه رفتار و کرکتر عجیب
داشتہ باشد (عامیانه)

تابیدن، درخشیدن

براق، تابنده، تابان

نور، روشنائی، روشنی

مهتابی، مربوط به مهتاب

کسیکه خواص مهتاب را دارد
{مزاج قابل تغییر دارد}، کسیکه

گاهی خوشخو و گاهی بد خو
است.

کسکه مبتلا به مرض مرگی
است.

مهتاب

عینک، دوربین

عینک

چیز، شی، چیزیکه نامش را
فراموش شده باشد مگویند.

Madagascar

مدغاسکر (نام یک مملکت که در سواحل غربی اقیانوس هند و پهلوی افریقا قرار دارد)

magicien, ienne, subst

جادوگر، افسونگر
جادو، افسون، عمل و تأثیر تلس و

magie, subst. fém.

جادو، سحر، شعبدہ

magique, adj.

جادویی، سحر آمیز، جادوانه
مجموع کارگران یک کشور یک شرکت.

main d'œuvre subst.fém.

بخش کار که برای ساختن یک
پرزه یا ماشین وغیره ضرور
است.

maître nm

معلم {مرد} صاحب

maîtresse nf

معلم {زن} صاحب

ماستری، دیپلم ماستری (دیپلم
بعد از لیسانس)

maîtrise, subst. fém.

مهارت، زیرستی

maîtrise, subst. fém.

برتری، عظمت

majesté, subst. fém.

sa majesté

اعلیحضرت

malade adj. et subst.

مریض، بیمار، ناجور

maladie subst. fém.

مرض، بیماری

malgache, adj. et subst.

مدغاسکری، ساکن مدغاسکر

maman, subst. fém.

مادر

manche

آستین، دسته

بدون یک یا هردو دست، کسیکه
فاف

manchot adj

یک یا هردو دست خود است

par opposition : pas manchot

زبر دست، ماهر

manchot subst.masc

پرندۀ که شباهت زیاد به پنگونگ

mangeoire subst. fém.

دارد و زیاد تر در قطب جنوب

manger verbe trans.

زندۀ گی میکند

manger, subst. masc.

ظرف که داخل آن برای حیوانات

mante religieuse nf

علف یا دانه میدهدن

marche, nf

خوردن، صرف کردن

mari nm

غذا، طعام

maricide, subst. fém.

گهواره جنبان (حشره)

marquer un but

راه رفتن

mars subst. masc.

شهر

mars subst. masc.

قاتل شوهر

گول زدن (فوتبال)

ماه سوم سال عیسوی

مریخ

marteau, subst. masc.	چکش
martelage, subst. masc.	با چکش کوبیدن، به چکش زدن
marteler, verbe trans.	با چکش کوبیدن، به چکش زدن، با صراحت لهجه حرف زدن (بدون ترس و تردید)
martelet, subst. masc.	چکش کوچک، چکش خورد
masque, subst. masc.	نقاب، ماسک
masturbateur, euse, adj. et subst.	کسیکه جلق میزند، جلقی
masturbation, subst. fém.	جلق زدن، جرق
masturbatoire, adj.	مربوط به جلق، مربوط به جرق
masturber, verbe trans.	جلق زدن، جرق زدن
match nm	مسابقه
matelas	توشک
matelassier, -ière, subst	توشک ساز، کسیکه توشک را میسازد یا ترمیم میکند.
materiel, elle adj. et subst.	مادی، مربوط به ماده
matière nf	ماده
mauvais jours	روز های بدبختی، روز های سخت و مشکل زنده گی
mauvais sort	قسمت و تقدیر بد
mauvais, aise adj. et subst.	بد
méchant,e, adj	آدم خراب، آدم خشن
menace nf	تهدید
menacer v	تهدید کردن
menton nf	زنخ، زنخدان، چانه، زناغ
mère, subst. fém. et adj.	مادر
mesure	درجه، مقیاس، اندازه تغییر شکل (مثلًا تغییر شکل کرم ابریشم به پروانه و غیره) میتمارفوز
métamorphose, subst. fém.	هواشناسی، اقلیم شناسی
météorologie, subst. fém.	منظر
mètre subst.masc.	آواز کشیدن گاوه
meugler v	قتل، آدم کشی
meurtre, subst. masc. synon. homicide.	قاتل، آدم کش
meurtrier, -ière, subst. et adj.	قاتلانه، بطور و شیوه یک قاتل
meurtrièvement, adv.	میومیو پشک
miausement subst. masc.	میومیوکردن پشک
miauler verbe intrans.	آهینه
miroir nm	در میان، چیزیکه در بین دو چیز است.
mitoyen, yenne, adj.	بوت سلپیر
mocassin subst. masc.	طریق استعمال، طریق استفاده
mode d'emploi	
moindre	
moins	کم، کمتر

mollir, verbe, I. – Emploi intrans.	نرم شدن، نرم کردن
Mollissant, -ante, part. prés. en emploi adj. Qui devient mou.	نرم شدن، نرم کردن
Mollissement, subst. masc.	روحیه
moral, subst. masc.	اخلاق
morale, subst. fém.	موتور
moteur nm	متحرکه
moteur, motrice adj	پرنده کوچک آبی
mouette subst. Fém.	از مرگ طبعی مردن
<i>Mourir dans son lit. Mourir de mort naturelle chez soi.</i>	گوسفند نر
mouton nm	وسط، میانه، حد اوسط
moyen adj. et subst.	وسیله
moyen, subst. masc.	آخر پوز حیوانات که بدون پشم است
mufle subst.masc	مثال : آخر پوز گوسله
exemple : le mufle de veau	مجهز کردن، آماده کردن
munir v	دختر {بزبان عامیانه}
nana nf (argot)	شکته شدن کشتی، غرق شدن
naufrage, subst. masc.	کشتی، بر باد شدن، مصیبت زده
naufragé,é, adj.	شدن، مردن
naufrager,	کشتی شکته، کشتی غرق شده،
nénuphar, subst. masc.	بر باد شده، مصیبت زده
nettoyer v	شکته شدن کشتی، غرق شدن
nez, subst. masc.	کشتی، بر باد شدن، مصیبت زده
nez, subst. masc. : Au nez, au nez et à la barbe. Sous les yeux de quelqu'un, souvent avec l'intention de le narguer.	شدن، مردن
niche, subst. fém.	نیلوفر
nichon, subst. masc.Pop., au sing. et au plur. Sein de femme.	پاک کردن
noir,e , adj. et subst.	بینی
noir,e , adj. et subst.	
Fam. Travailler au noir, travail au noir.	
noir,e , adj. et subst.	بمقابل کسی، پیش چشم کسی
noir(e)té, (noirté, noireté)subst. fém., rare, région. Obscurité de la nuit tombante.	محل نصب مجسمه یا بخاری وغیره در دیوار، خانه چوبی برای سگ
noir,e , adj. et subst.	سینه زن در زبان عامیانه
Fam. Travailler au noir, travail au noir.	سیاه، انسان سیاه پوست
noir,e , adj. et subst.	کار سیاه کردن، کار سیاه
noir(e)té, (noirté, noireté)subst. fém., rare, région. Obscurité de la nuit tombante.	تاریکی، سیاهی شب
noir,e , adj. et subst.	
oeil, regard noir. Regard irrité et menaçant.	نگاه تهدید آمیز، نگاه خشمناکانه

noix de coco nf	ناریال
noix nf	چهار مغز
nom nm	تخلص، نام فامیل
nombre nm	عدد
nombril, subst. masc.	ناف

nombril, subst. masc. : Se prendre pour le nombril du monde.
Accorder à sa personne une importance exagérée.

خویش را بسیار مهم دانستن، خود را مهم احساس کردن

nombrilisme, subst. masc. : Fait d'attacher trop d'importance à sa personne, d'être égocentrique.

خویش را بسیار مهم دانستن، خود را مهم احساس کردن

nord

شمال

nourriture, nf

غذا

nous

ما

noyade, subst. fém.

غرق، غرق کردن

noyer, subst. masc.

درخت چهار مغز

noyer, verbe trans.

غرق کردن

objectif, ive, adj.

هدف، مقصد

objet, subst. masc.

شی، چیز

obstacle, subst. masc.

مانع

obstacle, subst. masc. faire obstacle (à qqn ou à qqc.)

مانع شدن (کس یا چیز)

obtenir v

بدست آوردن، حاصل کردن

obtention subst. fém.

بدست آوردن، حاصل کردن

œil nm pl. yeux

چشم

Oeil pour œil, dent pour dent.

بهاندازه که جزا دیده جزا دادن،

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

جواب دندان شکن دادن

چشم

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

مبالغه کردن، از حد امکان خود

Avoir les yeux plus grands, plus gros que le ventre. Voir trop grand, s'exagérer ses possibilités.

زیادتر بیک کار دست زدن

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

خوش آمدن، خوش آیند بنظر

Donner dans l'œil; taper dans l'œil (fam.). Plaire, séduire, faire une impression vive et agréable.

آمدن، شیفته کردن

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

نگاه ملامت آمیز کردن، چشمان

Faire les gros yeux à qqn (fam.). Regarder avec sévérité,

خود را کشیدن

adresser des regards de réprobation.

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

مفت، مجانی، انجام دادن یک کار

Fam. Pour les beaux yeux de qqn. Sans intérêt, gratuitement, pour le seul plaisir.

برای خوش ساختن کسی

œil, pluriel, yeux, subst. masc.

مرکز گردباد

MÉTÉOR. Point central d'un phénomène atmosphérique. Oeil d'un cyclone.

œil, pluriel, yeux, subst. masc. Pop. À l'oeil. Gratuitement	مفت، مجانی اثر هنری {تابلو و غیره}
œuvre d'art nf	
œuvre nf	
œuvre testament subst.fém.	میراث که نوشته شده و در آن اسم کسانیکه حق دارند ذکر شده.
offense, subst. fém.	بی احترامی، بی نزاكتی، ضرر
offenser, verbe trans.	بی احترامی کردن ، بی نزاكتی
oignon, subst. masc.	کردن، ضرر رساندن
oignonet, subst. masc.	پیاز
oignonière, subst. fém.	پیاز کوچک، یکنوع ناک
oignonnade, subst. fém.,	پیاز زار، زمینی که پیاز کاشته
omoplate, subst. fém.	شده باشد
oreille, subst. fém.	غذای که در آن پیاز زیاد باشد،
oreiller, subst. masc.	غذای پر پیاز
ornithologie subst. fém.	استخوان شانه انسان
orteil (le gros),	گوش
orteil, subst. masc.	بالش
ouest	مطالعه پرندگان، بخش از حیوان
ozallaik	شناسی که پرنده گان را مطالعه منماید.
pagode, subst. fém.	انگشت بزرگ پا
Pagodine, subst. fém.	کلک های پای
paillard, -arde, adj. : Qui aime les plaisirs de la chair et la joyeuse vie. Synon. débauché, grivois, libertin, viveur et fam. bambocheur, cochon,, fêtard; anton. austère, prude, vertueu..	غرب
paille	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
Pain de singe, subst. masc. Fruit du baobab dans le langage des indigènes du Sénégal	بتخانه، بتکده
pain, subst. masc.	بتخانه کوچک، بتکده کوچک
paissance, subst. fém., dr. forestier. Action de faire paître des animaux domestiques sur un terrain communal, généralement sans droit explicite.	عیاش، شهوتی
	کاه
	میوه درخت (baobab) که در
	اقریقا (کشور سنگال) یافت
	میشود.
	نان
	چرا، عمل چرانیدن یا چریدن

در حالت چرا

Paissant, -ante, part. prés. adj. Mais l'homme bientôt trouva Un autre moyen de manger que de se nourrir des bêtes paissantes, les ayant égorgées (Claudel, Violaine, 1901, I, p.588). Hérald. [En parlant d'un animal] Qui est représenté ayant la tête baissée comme s'il paissait (d'apr. Past. Hérald. 1979).

paître, verbe trans.

چرانیدن، چریدن

pâle (face pâle) , adj.

سفید پوست

pâle (visage pâle), adj.

سفید پوست

pâle, adj.

رنگ پریده، رنگ باخته، کمرنگ

pampa subst. fém.

صحرای سر سبز امریکای

pampas (herbe de) subst. fém.

جنوبی، مزرعه سر سبز

papa subst. masc.

یک نوع نبات

papillon de nuit subst. masc.

بابه، پدر

papillon, subst. masc.

شب پرک

paradis nm

پروانه

parricide, subst. et adj.

بهشت، جنت، فردوس

Partager son lit avec.

قاتل پدر یا مادر

pas à pas

روابط جنسی داشتن با

pas, adv.de nég.

قدم به قدم

pas, subst. masc.

نه، خیر

passé, subst. masc.

قدم

passible, adj.

گذشته، زمان گذشته، پژمرده

patate douce subst. fém.

مستوجب

patate subst. fém. argot

کچالوی شیرین {یکنوع کچالو

patienter v

مخصوص

امریکای جنوبی و امریکای لاتین.

کچالو، انسان احمق

patinoire nf

زده

patte nf

پای حیوانات

pauvre, adj et subst,

فقری، غریب

pauvreté, nf

فقیر، غریبی

Pays-Bas

هالند

peau nf

پوست، جلد

pêche subst. fém.

شفتالو

pédiculaire, adj. et subst. fém.

مربوط به شپش، شپشی، شپش دار

pédiculose, subst. fém.

مرضی که در اثر خاریدن زیاد

سر به علت نیش زدن شپش پیدا

میشود.

peine de mort	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
peine subst. fém.	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
pelage, subst. masc.	جزای ادام
pelé, e, adj.	رنج، درد، جزا
pêle-mêle, adv. et subst. masc. inv.	پشم حیوان، تمام پشم وجود یک حیوان
Pêle-mêler, verbe trans., rare	پوست کرده
peler, verbe	مخلوط(طور غیر منظم)، درهم و برهم، هرج و مرج
peleur, -euse, subst.	مخلوط کردن (طور غیر منظم)، درهم و برهم کردن، هرج و مرج
pelure de pomme	کردن
pelure de pomme de terre	پوست کردن
pelure d'oignon	پشم کن، کارگر که کارش جدا کردن پشم از چرم است
pelure, subst. fém.	پوست سبیب
Pelures d'orange	پوست کچالو
penis, subst. masc.	پوست پیاز
percer v	پوست بعض سبزیجات و میوه جات
perceur, euse subst.	پوست یکنوع میوه شبیه به نارنج و سنتره
perceuse électrique nf	آلله تناسلی مرد، کیر، چول
perdrix nf	سوراخ کردن، آشکارا کردن راز
Père adoptif.	کسیکه توسط آلله سوراخ کن
père, subst. masc.	چوب، دیوار وغیره را سوراخ میکند.
permettre verbe trans.	آلله برقی که برای سورخ کردن استفاده میشود.
permission, subst. fém.	کبک (پرنده)
persévérence, nf	پدر خوانده، بابه خوانده
petit,e adj., subst. et adv.	پدر، بابه
petitesse subst. fém.	اجازه دادن
pétrole nm	اجازه
photon nm	طاقت
pied nm	کوچک
pied, subst. masc.	کوچکی، خوردی
	پترول
	ذرة نور، فوتون
	پا، پای
	پا، پای

piége, subst. masc.	دام
Piégeage, subst. masc	بدام انداختن
piéger, verbe trans.	بدام انداختن
Piégeur, subst. masc.	دام انداز، کسیکه بدام مینازد
pierre de scandale	چیزیکه باعث رسوائی میشود
pierre ponce, subst. fém.	سنگ پا
pierre qui roule n'amasse pas mousse.proverbe	
pierre, subst. fém.	سنگ
piment subst. masc.	مرچ
pipe nf	پیپ
piplette, nf	زن یا دختر پرگو، زن یا دختر که زیاد حرف میزند.
placard, subst. masc.	الماری
plaître, vi	خوش آمدن، خوش آیند بنظر
plaisanter, v	آمدن، شیفته کردن
plaisanterie, subst. fém.	مزاح کردن، شوخی کردن
plaisir, nm	مزاح، شوخی؟ لذت، حظ، خوشحالی، خوشگرانی، عیش و عشرت

planète nm	سیاره
plume nf	پر

plus adv., prép., subst. masc. et particule nég.	تر، دیگر
plus haut	بلند تر
je ne veux plus.	من دیگر نمیخواهم
plus haut	بلند تر
Poignée de main	قول، دست فشاری، قول
poignée, subst. fém.	مشت، مقدار کم، دسته
poil, subst. masc.	مو بدن (غیر از موی سر)
poilu, -ue, adj. et subst. masc.	کسیکه بدنش مو دارد
pointu -ue, adj. et subst. masc.	نوک تیز
poire subst. fém.	ناک
poireau, subst. masc.	یک نوع گیاه که به گندنه شباهت دارد.
poirier subst. masc.	درخت ناک
poison nm	زهر
poisson nm	ماهی
poivre blanc subst. masc.	مرج سفید
poivre gris subst. masc.	مرج که از اختلاط مرج سیاه و سفید بدست میآید.
poivre noir subst. masc.	مرج سیاه
poivre vert subst. masc.	مرج سبز {مرج سیاه خام خشک و میده شده}

poltron, -onne, adj.	ترسو، بزدل، نامرد، خایف
pomme	سیب
porte, subst. fém.	در، دروازه
porteur d'eau nm	سقا
possibilité, subst. fém.	امکان، احتمال
possible, adj. et subst. masc.	ممکن، احتمالی
pot à pisser, subst. masc.	پات اطفال و غیره
pot de chambre, subst. masc.	پات اطفال و غیره
pot de fleur, subst. masc.	گلدان
pot de nuit, subst. masc.	پات اطفال و غیره
pot de vin, subst. masc.	رشوه
pot, subst. masc.	ظرف، پات
pou, subst. masc.	شیپش، حشره که در بین مو های سر انسان و بعض حیوانات زنده گی میکند و از خون تغذیه مینماید.
pouce (coup de), subst. masc.	کمک
pouce, subst. masc.	انچ (7،2 سانتی متر)، مقیاس طول انگلیسی
pouce, subst. masc.	شست پا یا دست
poule nf	مرغ ماکیان
pour	برای
poussin subst.masc.	چوچه مرغ، مرغ نوزاد
prédition, subst.fém.	پیشینی
prédire, verbe trans.	پیشینی کردن
prendre quelqu'un en filature	تحت تعقیب قرار دادن
prendre, verbe trans.	گرفتن
prénom nm	نام، اسم
présenter v	معرفی کردن، آشنایی کردن
prêt,e, adj.	آماده، تیار
prison nf	زنдан، محبس
prisonnier, ière subst. et adj.	زنданی
produits laitiers	لبنیات
promulgateur, subst.	کسکه رسماییک قانون را تصدیق میکند.
promulguer, v.trans.	رسمای قانون تازه تصویب شده را چاپ کردن،
propre adj	تأیید کردن، باطلاع مردم رساندن
exemple : ma propre maison	پاک، از خود[شخص یا چیز] مثل : خانه خود
prostitué, éepart. passé, adj. et subst.	فاحشه، روپی
prostituer verbe trans.	عمل فاحشه گری کردن، تن فروشی
prostitution subst. fém.	عمل فاحشه گری، تن فروشی

protestateur, protestant	اعتراض کننده، پروتستانت
protester	اعتراض کردن
proxénète subst.	دلال عشق، مردۀ گاوه
proxénétisme subst. masc.	دلات عشق، مربوط به مردۀ گاوه بودن
prurit, subst. masc.	خارش، مرض خارش
punir v	جزا ادن، مجازات کردن
pupillarité, subst. fém., dr., vieilli.	تحت سرپرستی کسیکه که پدر یا مادرش نیست، حالت صغیر جدا از والدین
pupille, subst.	طفل تحت سرپرستی کسیکه که پدر یا مادرش نیست، صغیر جدا از والدین
pupille, subst. fém.	مردمک چشم، تغم چشم
putain subst. fém. Trivial	فاحشه کنار خیابان یا سرک، روپی خیابان یا سرک
pute subst. fém. Trivial	فاحشه، روپی
querelle, subst. fém.	دعوا و منازعه، پرخاش، ستیزه
quereller verbe trans.	دعوا و منازعه کردن، پرخاش
question subst. fém.	کردن، ستیزه کردن
questionnement subst. masc.	سوال، پرسش
questionner verbe trans.	سوال کردن، پرسیدن {بسیار سوال کردن}
queue, subst. fém.	سوال کردن، پرسیدن
radis nm	دم، دنب
raisin	ملی سرخک
raisin sec subst. masc.	انگور
raisin subst. masc.	کشمش
ralentir, verbe.	انگور
ralentissement, subst. masc.	آهسته شدن، آهسه کردن
rame subst. fém.	آهسته شدن، آهسه کردن
ramer v	پارو قایق
rappel nm	پارو زدن {قایق}، هیچ چیز
ratrapage, subst. masc.	نفهمیدن، آهسته کارکردن
ratrapper, v.trans.	یاد آوری
réaction subst.fém.	تلافی کردن، گییرکردن، باتلاش
réfrigérateur, subst. masc.	بدست آوردن
régler, verbe trans.	تلافلی کردن، گییرکردن، باتلاش
	عکس العمل، تعامل {کیمیا}
	یخچال
	تیار کردن، پرداختن(با بول یا با چک)

remercier, verbe trans.	تشکر کردن، کسی را مودبانه از کار کشیدن یا جواب دادن
C. – P. euphém. Mettre fin poliment aux services de quelqu'un, aux relations qu'on a avec quelqu'un. Remercier un employé. Du Tillet (...)	
apprit qu'elle menaçait de remercier son amant s'il lui rognait son luxe	
(Balzac, C. Birotteau, 1837, p. 81). Rentré fort las d'une longue répétition de L'Ombre au théâtre. (...) Il a fallu remercier une actrice	
(la cruauté de ce mot: remercier!) (Green, Journal, 1956, p. 202).	
remercieur , subst. masc., hapax.	تشکر کننده، سپاسگذار
renard subst. masc.	روباء، آدم فریبکار
renarde subst. fém.	ماده روبا
renardeau subst. masc.	روبایی کوچک، چوچه روبا
rendement, subst. masc.	محصول، مقدار تولید یک ماشین،
rendre fou ou folle	مقدار حاصل درخت و غیره
rendre, verbe	دیوانه کردن
repas, subst. masc.	دوباره دادن، پس دادن، برگرداندن
reportage	غذا
rester, verbe intransitif	راپورتاژ
réussir, verbe	ماندن
réussite, subst. fém.	کامیاب شدن، کامگارشدن، موفق شدن، به نتیجه رسیدن (کامیاب یا ناکام)
rêve	کامیابی، کامگاری، موفقیت، به نتیجه رسیدن (کامیاب یا ناکام) خواب
rêver	خواب دیدن، خیال پلو زدن
rêveur, euse, adj.	کسیکه خواب میبیند، خیال باف
rhinocéros, subst. masc.	کرگدن
riposte nf	جواب رد
riposter v	جواب رد دادن
risée, subst. fém.	ریشخند، مورد تمخر و ریشخند
rival, -ale, -aux, adj. et subst.	فرد یا افراد، زیدا شدن باد یکم و دفعتاً که زیاد دوام نماید
	رقیب

rivaliser, verbe	
A. – Empl. trans., vx. Chercher à égaler, à surpasser.	رقبت کردن
La baronne avait la prétention de rivaliser les plus riches maisons du faubourg Saint-Germain, où elle n'était pas encore admise (Balzac, C. Birotteau, 1837, p. 299).	
B. – Empl. intrans. Rivaliser (avec qqn de qqc.)	
1. [Le sujet désigne une pers. ou un groupe humain] Chercher à égaler ou à surpasser une autre ou d'autres personnes, en s'opposant à elles dans tel domaine. Synon. être en concurrence, faire assaut de. Rivaliser d'adresse, de courage, d'élegance, d'esprit, de générosité.	
2. [Le sujet désigne une pers. ou un groupe humain] Disputer le premier rang à quelqu'un sans s'opposer activement à lui; être égal ou comparable à quelqu'un. Ainsi vêtue, ainsi parée, la fille des nababs pouvait rivaliser de beauté et d'éclat, de décence et de noble simplicité avec la marquise Van Hop, sa rivale	
robot, nm	رابوت، آدم کمپیوتروی
roue subst.Fém	چرخ، تایر {موتور}
rouge adj., adv. et subst.	سرخ، قرمز
Rue africaine	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
Rue syrienne	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج
rue, subst. fém.	سرک، کوچه، کو
ruée, subst. fém.	به شتاب بسوی چیزی رفتن
ruelle, subst. fém.	سرک کوچک، کوچه گک، کو با مشت و لگد زدن، به شتاب بسوی کس رفتن بقصد زدن، به
ruer, verbe.	شتاب بسوی چیزی رفتن
sac à dos, subst. masc.	بکس پشتی، بکس پشتکی
sac à main, subst. masc.	دستکول، بکس دستی

sac, subst. masc.	خریطه، پاکت، بکس
sacciforme, adj., anat.	خریطه مانند، بشکل خریطه
sacherie, subst. fém.	کارخانه تولید پاکت یا بکس
sacrifice subst. masc.	قربانی
sacrifier verbe trans.	قربانی کردن
sain,e, adj.	سالم، صحتمند
salaud F salope	انسان کثیف، پست
s'amuser	خوش گزرانی کردن، ساعتیری کردن
s'amuser	ساعتیری کردن، خوش گزرانی کردن
sanaî ghaznawi (poète afghan vivant 11ème et 12 ème siècle)	<p>شاعر مشهور افغان (حکیم ابوالмجد مجدوبد بن آدم سنایی غزنوی، یا حکیم سنایی) که در سال (۴۷۳ هجری قمری) در شهر غزنه (واقع در افغانستان امروزی) دیده بهجهان گشود، و در سال (۵۴۵ هجری قمری) در همان شهر چشم از جهان فروبست. نصایح و اندرزهای حکیم سنایی دلاویز و پرتوّع، شعرش روان و پرشور و خوش بیان، و خود او، در زمرة پایه‌گذاران نخستین ادبیات منظوم عرفانی در زبان فارسی بهشمار آمده است (صفحه ۴۲، حافظنامه، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ) او در مثنوی، غزل و قصیده توانائی خود را بوضوح نشان داده است. سنائي ديوان مسعود سعد سلمان را، هنگامی که مسعود در اسارت بود، برای او تزوين کرد و با اهتمام سنایی، ديوان مسعود سعد همان زمان ثبت و پراکنده شد و اين نيز از بزرگواری سنایی حکایت می‌کند. مولانای بلخی، عطار نیشابوری و سنایی غزنوی را به منزله روح و چشم خود می‌دانست: عطار، روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم</p>

[ویرایش] آثار سنایی

قصاید، غزلیات، رباعیات، قطعات و مفرادات سنایی در دیوان اشعار وی گرد آمده است. جز دیوان، آثار دیگر او عبارت اند از:

۱. حدیقة‌الحقیقه: این منظومه که در قالب مثنوی سروده شده است، محتوای عرفانی دارد. این منظومه را الهی‌نامه سنایی نیز خوانده‌اند. کار سرودن حدیقة‌الحقیقه در سال ۵۲۵ هجری قمری پایان یافته است.

۲. طریق التحقیق: منظومه دیگری در قالب مثنوی است که به وزن و شیوه حدیقة‌الحقیقه سروده شده است و کار سرودن آن در سال ۵۳۸ تمام شده است.

۳. سیر‌العباد الی المعاد: شامل هفت‌صد بیت است و در آن از موضوعات اخلاقی سخن رفته است. سنایی در این اثر به طریق تمثیلی، از خلقت انسان و نفوس و عقل‌ها صحبت به میان آورده است.

۴. کارنامه بلخ: هنگام توقف شاعر در بلخ سروده شده و حدود پانصد بیت است و چون به طریق مزاح سروده شده، آن را مطابیه‌نامه نیز گفته‌اند.

۵. عشق‌نامه: شامل حدود هزار بیت در قالب مثنوی است و در چهار بخش حقایق، معارف، مواعظ و حکم گرد آمده است.

۶. عقل‌نامه: منظومه‌ای است که در سبک و وزن عشق‌نامه در قالب مثنوی سروده شده است.

۷. مکاتیب: نوشته‌ها و نامه‌هایی از سنایی است که به نثر فارسی نوشته شده و از آن با نام مکاتیب یا رسائل سنایی یاد می‌شود.

سلامتی، صحتمندی

نشستن

قناعت

نجات یافته از خطر

درخت مجنون بید

درخت بید

نجات دادن

نجات دادن

نجات دادن از آتش (حریق) یا

غرق شدن و غیره

نجات دادن

ناجی، نجات دهنده از آتش

Sanité, subst. fém.

s'asseoir, verbe pronominal

satisfaction

sauf, sauve, adj.

saule pleureur subst. masc.

saule subst. masc.

sauver, verbe trans.

sauver, verbe trans.

sauvetage, subst. masc.

sauvetage, subst. masc.

sauveteur, subst. masc.

sauveur, subst. masc.	(حریق) یا غرق شدن وغیره ناجی، نجات دهنده
savoir	دانستن، فهمیدن
scandale, subst. masc.	رسوائی
scandaleux, euse, adj.	باعت رسوائی باعت رسوائی شدن، احساس بی احترامی بخود کردن، خود را بی حرمت شده بعلت
scandaliser, verbe trans.	عمل یا گفتار کسی احساس کردم مبتلا به جنون shizopéhnie ، مبتلا به جنون خیال پرستی و مالیخولیا
schizophréne subst.	جنون همراه با خیال پرستی و مالیخولیا، مریضی روحی که بیشتر جوانان به آن مبتلا میشوند (اکثر میضان مبتلا به این بیماری شخصیت خود را از دست میدهد و آواز رامیشنوند که آنها را به اعمالکه از اراده شان خارج است تشویق و ترغیب و گاهی نیز دار میکند.
se branler (se), verbe. Pron.	جلق، جرق زدن خود را پنهان کردن، خود را مخفی کردن
se cacher	دست بیک کار پرخطر زدن
Se frotter à qqc.	به امور شخص قویتر از خود دخالت کردن، ا به یک شخص خطراناک غرض گرفتن
Se frotter à qqn.	غرق شدن
se noyer	
<i>Se rincer l'oeil (fam.). Regarder avec jouissance une scène érotique, une femme (pour un homme).</i>	از میل شهوت نگاه بسوی یک دوشیزه (دختر} یا زن کردن بیکار بودن، از تنبلی بیکار بودن سینه عصبانی شدن، قهر شدن
se tourner les pouces	معقول، معنی دار، با معنی معقولانه، بطور معنی دار، با معنی
sein, subst. masc.	احساس، حساسیت
s'énerver	
sensé, eé, adj.	
sensément, adv.	
sensibilité, subst. fém.	

sensible, adj.	حساس
sérieusement, adv. Avec gravité; avec soin et réflexion.	جداً، بطور جدي
sérieux, euse, adj. et subst.	جدي
serpent, subst. masc.	مار
serpentelet, subst. masc.,	مار چوچه، چوچه مار
serpentin, -ine, adj. et subst. masc.	مار پيچ، بشكل مار
si, adv. Ou conjonction	اگر، چرانه
siège, subst. masc.	کرسى، چوکى
sièger, verbe intrans.	کرسى را اشغال کردن، مقام یاپست داشتن، به چوکى یا کرسى نشستن
signifier, verbe trans.	معنی داشتن، نشان دادن، ابراز
slip, subst. masc.	کردن
snob, adj.	نيکر (لباس)، سنتراج کسيكه خود را از طبقه بورژوازى و پولدار جلوه دهد، کسيكه توسط لباس و رفتار خود را از طبقه پولدار جلوه دهد

Snober, verbe trans.

- a) Traiter (quelqu'un) de haut, le mépriser par snobisme.
 b) P. ext. Dédaigner, traiter quelqu'un, quelque chose de haut (sans raison de snobisme). Synon. bouder. La dame était bien étonnée: Pierrot la snobait (Queneau, Pierrot, 1942, p. 177). Snober une invitation, une manifestation, un prix littéraire, une réunion. Ne pas s'y rendre.

Snobinard, -arde, adj. et subst., fam. Qui est un peu snob.

کسيكه اندكى **snob** است.

خانم یا دوشیزه که خود را از طبقه بورژوازی و پولدار جلوه دهد، خانم یا دوشیزه که توسط لباس و رفتار خود را از طبقه پولدار جلوه دهد

Snobinette, subst. fém., vieilli. Femme, jeune fille snob.

snobisme, subst. masc.

A. – Ambition qui consiste à (désirer) fréquenter certains milieux sociaux jugés supérieurs et à se faire adopter par eux. Snobisme mondain, parisien; crise de snobisme.

B. – Affectation qui consiste à priser ou à mépriser quelqu'un ou quelque chose non en raison de sa valeur ou de sa qualité mais en fonction du choix des gens que l'on veut imiter. Snobisme architectural, artistique, intellectuel.

soleil, nm

sorcellerie subst. fém.

sorcier, ière subst. et adj.

sort subst. masc.

sortilège subst. masc.

soubresaut, subst.masc.

soubresauter, verbe intrans., littér.

faire des soubresauts. Synon. tressaillir, tressauter.

souci, nm

souffrance, subst. fém.

souffrir, verbe

sourcil

sous-ensemble subst.masc.

soutenir, verbe trans.

soutien, subst. masc.

soutien-gorge

spectacle, subst. masc.

spectaculaire,

خود را از طبقه بورژوازی و پولدار جلوه دادن، خود را توسط لباس و رفتار از طبقه پولدار جلوه دادن.

آفتاب

جادوگری، افسونگری، نیرنگ

جادوگر

سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر،

نصیب و قسمت

جادو، عمل و تأثیر تسلیم و جادو

جهش، برگستان، تکان خوردن

(درین موثر و غیره در حالت

رفتار به جاده خامه و غیره)

قیل پرین

جهیدن، برگستان، تکان خوردن

(درین موثر و غیره در حالت

رفتار به جاده خامه و غیره)،

قیل پرین

وسوسه، تشویش

درد، رنج

درد کردن، درد کشیدن، رنج

بردن

ابرو

مجموع یا set که تمام عناصرش

مربوط به

یک مجموع یا set دیگر است.

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

حمایت، پشتیبانی

سینه بند خانم ها

تماشا، چیزی که توجه را جلب

میکند

تماشائی، چیزی که توجه را جلب

میکند

spectaculairement, adv.	مانند تماشا، بطور قابل توجه
stabiliser, verbe trans.	ثبت کردن، برقرار کردن، محکم کردن، پایرجا کردن، استوار کدن، پایدار کردن
stabilité, subst.fém.	پایداری، استواری، پایرجا بودن، محکم بودن
stable, adj.	ثابت، برقرار، محکم، پایرja، استوار، پایدار
steppenraute	اسپند (گیاهی است خود رو که دانه های سیاه دارد و برای دفع چشم بد در آتش میریزند)، اسفند، سپند، اسپنج، سپنج استخوان که در عقب شکم انسان است.
sternum, subst. masc.	خفه، خفک
strangulation, subst. masc.	سبک، روش
style, subst. masc.	قلم
stylo subst.masc.	قلم خودکار
stylo à bille	جانشین شدن، مقام کسی را برای خود گرفتن
succéder, verbe	جانشین شدن، مقام کسی را برای خود گرفتن
succession, subst.fém.	جنوب
sud	کفایت کردن، بس کردن
suffir v	بقدر کفایت، کافی
suffisant adv	چربی گوشت، پی، چربو گوشت
suif, subst. masc.	گاو و غیره
supermarché	سوپر مارکیت
supposer, verbe trans.	فرض کردن، احتمال کردن
supposition, subst. fém.	فرض، احتمال
suppression, subst. fém.	لغو، حذف، از بین بردن، از میان بردن، موقوف کردن، قطع کردن
supprimer, verbe trans.	لغو کردن، حذف کردن، از بین بردن، از میان بردن، موقوف کردن
surnom nm	قطع کردن
surpasser, verbe trans.	لقب
sympathie, subst. fém.	سریعتر رفتن، تیزتر رفتن
sympathique adj. Anton. de antipathique	دلسوزی، غمخواری، مهربانی، همدردی
tabou, subst. masc. et adj.	همدرد، دلسوز، غمخوار
taie, subst. fém.	منع
talisman, subst. masc.	پوش بالش
tampon subst. masc.	طلسم، تعویذ
tamponner verbe trans.	مهر، تاپه
tante, subst. fém.	مهر کردن، مهر زدن، تاپه کردن
	حاله، عمه

tarabiscot, subst. masc. :

A. – Petit creux qui sépare une moulure d'une partie lisse ou d'une autre moulure.

B. – Outil servant à creuser une moulure.

tarabiscotage, subst. masc.

آلله که برای قالب ساختن کار
میگیرند.

از حد و اندازه زیادتر زینت دادن،
بسیار پرداس دادن

tarabiscoter, verbe trans. : Tirer des tarabiscots dans une
moulure

1. „Raffiner, façonner, contourner avec préciosité`` (Ac. 1935).
Tarabiscoter un dessin. Tarabiscoter un panneau décoratif (Rob.
1985).

2. Au fig., fam. Ajouter des ornements, des enjolivures d'une
recherche
excessive au point de rendre maniére, mièvre, précieux.
Tarabiscoter
son style.

منگ {منگی که در داخل چاينک
و غيره بمرور زمان تشكيل
ميشود}

tartre nm

گاوه نر

taureau nm

توفان

tempête, nf

خيمه

tente, subst. fém.

امتحان کردن، قصد کردن، تلقين

tenter, verbe trans.

کردن

terminer (se) verbe trans.

ختم شدن

terminer, verbe trans.

ختم کردن

terrain de football, subst. masc.

ميدان فوتbal

terrain, subst. masc.

زمين، ميدان، خاک

terre nm

زمين، خاک

testament subst.masc.

ميراث

testiculaire adj.

مربوط به خايه

testicule subst. masc.

خايه

thermos, nm

ترموز

thorax, subst. masc.

قس سينه، قفسجه سينه

tige

ساقه

tirage au sort subst. masc.

قره کشى

tirer au sort verbe

قره کشى کردن

tirer son épingle du jeu

جل خود را از آب کشیدن، خر

tirer, v

خود را از آب کشين

torture

کش کردن

torturer v

شکنجه

شکنجه کردن، جزا دادن

toucher	لمس کردن، لست زدن
toucher, frapper au but.	مشکلی را حل کردن، به هدف رسیدن
toujours	همیشه، هنوز
tour, nf	برج، منار
tour, nf	برج، منار
tour, nm	دور، گرد، نوبت
tourner ses pouces	بیکار بودن، از تبلی بیکار بودن
tournevis nm	پیچتو، پیچتاب
traction, subst.fém.	کشش، کش کردن
trahir, verbe trans.	خیانت کردن، نامردی کردن، افشا کردن (راز)، غداری کردن
trahison, subst. fém.	خیانت، نامردی، افشا کردن (راز)، غداری
trancher, v	بریدن، پاره کردن، پارچه کردن، توته کردن (نان وغیره)
tranquilité, subst.fém.	آرامی، رفاهیت، جمعیت خاطر
tranquillisant, -ante, part. prés., adj. et subst. masc.	مسکن، دوای مسکن، آرام کننده، مطمئن کننده
tranquilliser	آرام کردن، تسکین بخشیدن، مطمئن کردن
traversin, subst. masc.	بالش دراز
traverser, verbe trans.	عبور کردن، تیر شدن
trésor nm	گنج
triomphe => arc de triomphe subst. masc.	طاق ظفر
triomphe subst. fém. jeux	یک بازی قطعه
triomphe subst. masc.	ظفر، پیروزی
trouillard, -arde, adj. et subst., pop.	ترسو(بسیار زیاد)، بزدل، نامرد، خایف
trouille, subst. fém	ترس، دهشت
troupe	لشکر
troupeau	رمه
trouver	یافتن
truc, subst. masc.	مهارت، زیردستی، بعض وقت
tu	چال یا چیز معنی میدهد.
tulipe, nf	تو
turquoise, subst. fém.	لاله
tutelle, subst. fém..	فیروزه
tuteur, trice, adj.	حمایت، سرپرستی
tutoyer, v	سرپرست (قانونی) طفل یا انسان که مسئولیت خویش را بدوش گرفته نمیتواند
tyran, subst. masc.	تو گفتن، تو خطاب کردن ستمگر، ظالم، پادشاه ظالم، حاکم مستبد

tyrannie, subst. fém..	ستمگری، ظلم، ستم، حکومت، استبدادی، حکومت مستبد
uxoricide, subst.	قاتل خانم یا همسر
va et vien subst.masc.inv.	رفت و آمد
vache nf	گاو ماده
vagin, nm	آلله تناسلی زن و ماده حیوانات
vaginite subst. fém.	پستاندار، کس
valeur subst. fém.	توارم {رُبْدِيَّهُ گی} آلله تناسلی زن
vallée, subst. fém.	دره
vallet, subst. masc.	غلام
valoir, verbe	ارزیدن، قیمت داشتن
vapeur nf	بخار، گاز
veau nm	گوسله
vengeance, nf	قصد
venger, v	انتقام گرفتن
ver de terre	کرم زمینی
ver luisant	کرم شبتاب
ver subst. masc.	کرم
verge subst. fém.	چوب دراز، میله آهنی دراز، آله
Véridicité, subst. fém	تناسلی مرد، کیر
véridique, adj.	واقعیت، راستی
Véridiquement, adv.	راستی، واقعی، صادق
vessard, -arde, adj. et subst., arg	براستی، از روی واقعیت، صادقانه
vesse, subst. fém.	ترسو، بزدل، نامرد
vêtement, subst. masc.	گوز(گاز یا باد) بی صدا، گوز
vêtir, verbe trans.	فسکی
vice-versa loc. adv.	لباس، کالا
victoire nf	پوشاندن (لباس)
vie, subst. fém.	بر عکس
vierge, subst. fém. et adj.	پیروزی
vigie, subst. fém. Synonymes poste, sentinelle, surveillant, veilleur.	زنده گی، حیات
vigile, subst.fém.,	باکره، دست ناخورده، کثیف
vigne subst. fém.	ناشده، کسیکه هیچوقت رابطه
vinaigre, nm	جنسی نداشته باشد
vinaigrer, vt	مواظب یا کسی که وظیفه مراقبت
	را در کشتی دارد، پست مراقبت
	نگهبان، مراقب، یکروز قبل از
	یک جشن مذهبی
	تاك {درخت انگور}
	سرکه
	سرکه دار ساختن، سرکه انداختن

سوس سرکه

Sauce froide à base
d'huile, de vinaigre, de
diverses herbes
persil, ciboulette, etc.))
salée et poivrée, qui sert à
assaisonner

تجاوز، بزور رابطه جنسی با
کسی داشتن

تجاوز کردن، بزور رابطه جنسی
با کسی داشتن

بکارت

مردانه، نر، خواص مردانه

بطور مردانه، مردانه وار

خواص مردی، خواص نری

دور خوردن سر گیچ بودن

پیچ

کارخانه تولید پیچ و خشت، مجموع
پیچ و خشت

ویتامین

شیشه

زنده

خط شیری {کهکشانی که کره
زمین در آن واقع است.

راه

بادبان کشتی

جادر، پرده، رو بند

پرده کشیدن بروی، پوشاندن با
جادر یا پرده، پرده انداختن، نقاب
پوشاندن، بادبان نشاندن یا نصب

کردن

پرواز

دزدی

پریدن، پرواز کردن

دزدیدن، دزدی کردن

دزد

شما

شما گفتن، شما خطاب کردن

راست، واقعی

معمولی، عامیانه، بازاری واژه

کوچه

بطور معمولی، عامیانه

عامیانه ساختن، بزبان مردم عوام
نشر کردن و نوشتن مطالب علمی
حرف و اصطلاحات مردمان که

سویه علمی ندارند

معمولی، عامیانه، بازاری واژه

vinaigrette, nf

viol subst. masc.

violer, verbe trans.

virginité, subst. fém.

viril, e, adj.

virilement, adv.

virilité, subst. Fém

virtige nf

vis nm

visserie, subst. Fém

vitamine, nf

vitre, nm

vivant, ante, adj. et subst. et part. prés. de vivre

voie lactée

voie, subst. Fém

voile, subst. Fém

voile, subst. masc.

voiler, verbe trans.

vol, subst. masc.

vol, subst. masc.

voler v

voler, verbe trans.

voleur, -euse, subst. et adj.

vous

vouvoyeur v

vrai,e, adj.

vulgaire, adj. et subst. masc.

vulgairement, adv

vulgarisation, subst. fém.

vulgarisme, subst. masc

vulgarité, subst. fém.

کوچه

آلہ تناسلی زن و ماده حیوانات

پستاندار، کس

مربوط به آلہ تناسلی زن و ماده

حیوانات پستاندار، مربوط به کس

زردشت

گوره خر، خر راه دار

گاوه کوهان دار که در اقريقا و

بعضی از ممالک آسیاهی زنده گی

میکند.

vulvaire, adj

vulve, subst. fém.

zarathoustra

zèbre, subst. masc.

zébu, subst. masc.